صفحه روزانه طنز و کارتون | شماره سیصد و بیست و ششم

پیر را گفتم: به ما شد عرصه تنگ
جز شکیبایی چه باشد راهکار؟

توی دنیای پر از اندوه و جنگ
خنده کرد و داد پاسخ: «شهرونگ»

شهرونگ

تزریقات

خودکفایی در نهنگ آبی

سوشیانس شجاعی‌فرد
طنزنویس
soshiyans.fard@gmail.com

کلا وقتی شما از فضای مجازی ترسان و نگران باشید، حتی برشته‌نبودن نان سنگک محله و کم بادبودن چرخ سمت شاگردهم تقصیر فضای مجازی است! چه برسد به خودکشی‌هایی که فورا منتسب می‌شود به بازی نهنگ آبی! راستش این بازی و عواقب آن بیشتر برای نوجوانان این مملکت جذاب است! ما پیرمردهای این مملکت سال‌هاست که با این بازی آشناییم! همان‌طور که می‌دانید، این بازی مربی‌هایی دارد که دستوراتی را به شما می‌دهند و شما هر مرحله را باید اجرا کنید و گزارش بدهید.

مثلا می‌روید اداره مالیات، دستور مربی به این شرح است: برای پرداخت مالیات و مشارکت‌مدنی در پرداخت گندکاری‌های موسسات مالی و اختلاس بانک‌ها و بدهی باشگاه‌ها و...، برو ته صف و شماره بگیر، وقتی نوبتت شد، مزاحم موبایل چک کردن من نشو و خودت بفهم که باید مالیات تپلی پرداخت کنی و اعتراض هم نکنی! از فیش مالیاتت عکس بگیر و قابش کن!

یا مثلا مربی اداره بیمه: ۳۰درصد حقوقت را بده تا هیچ سرویس درمانی به تو تعلق نگیرد، اگر یک‌ماه حق بیمه‌ات را پرداخت نکنی، باید جریمه آن را دولا و پنج لا پرداخت کنی تا ما بتوانیم شرکت‌های بیشتری را بخریم و دوزار پول بازنشستگی کف دستت نذاریم. از صف شلوغ بیمه فیلم بگیر و برای سالی تاک بفرست!

یا مربی مستقر در موسسات مالی اعتباری دستور داده: زندگی خود را بفروش و پولش را به ما بده و از زندگی ساقط شو! فیلم اعتراضت را بگیر و برای گزارشگر من و تو بفرست، بلکه رسیدگی کنند!

یک مرحله دیگر از بازی نهنگ آبی هم در شهرداری است! دو تا از فرمان‌های مربی به این شرح است! بابت خودرویی که خریدی، عوارض سالیانه پرداخت کن و به منظور آلوده‌نشدن هوا از آن استفاده نکن و از مترو... (که خب شلوغ است!) از اتوبوس... (که چرا یک‌ساعته نیومده؟!...) خب اصلا هیچی بهتر از پیاده‌روی نیست! عوارض خودرو و عوارض شهری را پرداخت کن و پیاده تردد کن! و آن را فیلم بگیر و بفرست!

فرمان دوم مربی نهنگ آبی شهرداری به این شرح است: بمیر! از گودبرداری ساختمان بغلی و تا صبح صدای کامیون و جرثقیل و اینها هم شکایت نکن! شهر مال برج‌سازهاست! شما معمولی‌ها بمیرید و از مزاحمت‌هایی که ۴درصدی‌ها برایتان ایجاد می‌کنند، دابسمش بسازید و بفرستید!

یک فرمان دیگر مربی‌های نهنگ آبی مربوط به مرحله حمایت از خودروسازهاست! در این فرمان آمده خودروی خارجی را فراموش کن، برای خودروی مونتاژ داخل اندازه خون بابات پیش‌پرداخت کن، منتظر باش، رنگی که خواستی، را فراموش کن، خودروی ۵ دنده به جای ۶ دنده تحویل بگیر، امضا کن که حق هرگونه اعتراض را از خودت سلب کردی، بمیر! لازم به فیلم گرفتن نیست، وقتی تصادف کردی و مُردی، بقیه‌ازت فیلم خواهند گرفت و برای ما می‌فرستند!

حالا کاری به آن فرمان مربی نداریم که می‌گوید؛ از حقوقت مالیات کسر کن و با آن پول ون و کارمند گشت ارشاد را بده که توی خیابان دخترت را صدا بزند خانومم، یه لحظه بیا ببرمت وزرا! کار نداریم!

خب برادر، آقا، عزیز! می‌خواهی اینترنت را جمع کنی، جمع کن! چرا می‌خواهید نسل نهنگ آبی را که یکی از گونه‌های جانوری قدیمی و بومی ادارات ماست، ور بیندازید؟!

گزارش شهرونگ از طرح فروش اینترنتی بنزین!

سفارش بنزین با اینترنت ذغالی!

- دیجی کالا: این روزها اگر دیدید یک پمپ بنزین وسط ماشین‌ها لایی می‌کشد تعجب نکنید! داریم سفارش بنزین تحویل می‌دهیم!
- وزیر ارتباطات: فیلتر بنزینش هم با من!
- یک راننده تاکسی: من بنزین یورو ۴ سفارش دادم وقتی سفارش رسید دستم دیدم گازوییله!

#بنزین_اینترنتی #اینترنت_گازوییلی #شهرونگ

تماشاخانه

هادی رحمتی | کارتونیست | hadi.rahmati@gmail.com

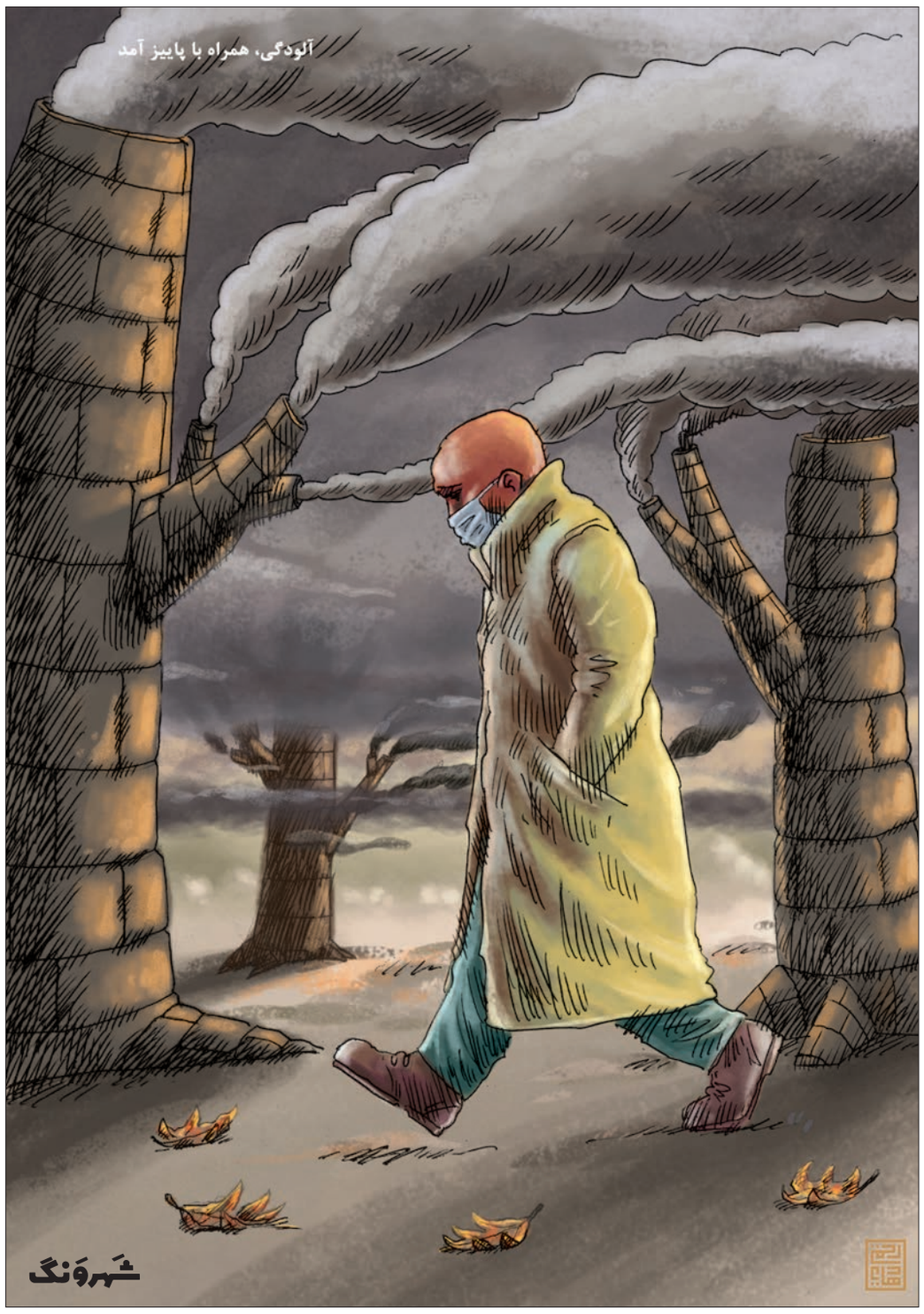

کوچه اول

شهاب نبوی | چند سال پیش توی پارک یه پیرمردی نزدیکم شد و گفت: «پسرم، این جا جای کسی نیست؟» با بغض گفتم: «نه پدرجان، دنیای من خلاصه شده توی خودم...» پیرمرد که انگار اعصاب درست و حسابی نداشت، عصاش را فرو کرد توی سوراخ نافم و گفت: «چقدر زرت و پرت می‌کنی بچه‌جون؟ یه سوال که این‌قدر کوه فلسفی خوردن نداره.» گفتم: «پدرجان، اگه مزاحمم اصلا می‌رم اون‌ور می‌شینم.» گفت: «اگه قول بدی زیاد حرف نزنی، اشکال نداره. حقیقتش از همون دور که دیدمت، ازت خوشم اومد. من آدم خیلی خرمایه‌ای هستم. هیچ‌کسی رو هم ندارم. اصلا بیا پسر خودم شو...» رفتم خونه‌اش رو دیدم. قد کل محله ما بود. یه وصیتنامه هم بهم داد؛ که وقتی مردم این خونه مال تو. صبح تا شب زیر و روش رو تمیز می‌کردم. دست و پا و باقی جاهاش رو هم ماساژ می‌دادم. بعد چند سال مرد، اما بعدش یکی اومد و با سند گفت: «پیرمرد باغبون ما بوده...» فقط چند دست شورت و زیرپیرهنی در حد نو داشت که به من رسید. می‌خوام بگم راست می‌گن که نباید توی کوچه و خیابون با کسی آشنا شد و بهش اعتماد کرد.

کوچه دوم

داود نجفی | مامانم در نزده داخل شد و گفت: «پاشو نره غول برو پی کار و زندگیت» گفتم: «ینی چی بدون در زدن میایی آخه؟» گفت: «داشتم با مامان جواد قضایی حرف می‌زدم، گفت، جوادم مث تو همه‌ش تو اتاق بوده، چندباری در نزده وارد اتاقش شدم، مجبور شد دفترچه بگیره و بره خدمت، الان از دستش راحت شدن» گفتم: «ای بابا، چه کار به اون بنده خدا داری؟ بعدشم منکه خدمت رفتم» با لوله جارو برقی یکی زد تو سرم و گفت: «اصلا تو چرا زن نمی‌گیری؟ پاشو بروزن بگیر دیگه.» گفتم: «منکه از کسی خوشم نمیاد برم کیو بگیرم؟» گفت: «خب برو یه جاسر کار اختلاس کن، یه مدت بری زندان راحت بشیم.» گفتم: «واسه اختلاس که زندان نمی‌برن، من اگه همین پونصد تومن وام دانشجویی‌مو ندم حله، ولی مگه چه کار کردم که می‌خوایی برم زندان؟» گفت: «آخه مامان جواد قضایی عکس خونه‌شون را فرستاده، دیوار اتاق جواد و برداشتن، پذیرایی خونه‌شون خیلی خوب و دلباز شده» خیلی محترمانه تختم را بردم روی پشت‌بام.

شهر فرنگ

احمد عربانی | کارتونیست

پلاک سیزده

لیدی مامای جور نالیست

نوشین زرگری
طنزنویس

بمباران اطلاعاتی که چه عرض کنم «هیروشیمای دوم»، «جنگ جهانی سوم اطلاعات» «نوستر آداموس» دیگر، خان و مان برایمان نگذاشته است. «لیدی ماما» (مادربزرگم را اینجوری صدا می‌کنیم، خودش گفته، اگر به من بگویید مادربزرگ شیرم را حلال‌تان نمی‌کنم، در حالی که او به ما شیر نداده و مادر خودمان امر شیردهی را به عهده داشته است) هر روز صبح با اخبار دسته اول مثل گرگ انتظارمان را می‌کشد که چشم باز نکرده و صبحانه نخورده گزارش اخبار روز را از تلگرام به ما مخابره کند و بسیار علاقه دارد برای هر خبری که رو می‌کند، جلسه‌ای تحلیلی برگزار کند و درباره سیاست‌های منطقه از آن اتاق با ما در اتاق خوابمان اسکایپ کند. آخر واقعا به من و برادر دانشجوی بیکارم چه ارتباطی دارد که امروز کدام مقام به چه کسی دست داده، به چه کسی دست نداده؟ لیدی مامامی گوید؛ «گوش بیگیرید، اون خانمه هستا، ببین چه‌جوری به ترانف دست نداد؟ به نظر شما منظورش چه بوده؟» می‌گوییم؛ «نمی‌دانیم، ترامپ حالا با کسی دست بدهد یا ندهد یا دستش را از جا دربیاورد و اصلا بر هرچی که هست، به ما چه ربطی دارد؟» می‌گوید: «من را ببین با شما دو تا بی‌سواد سیاسی حرف می‌زنم، ترانف تلافی می‌کند، حالا ببینید چه روزی‌ست که گفتم.» ای بر پدر ترانف، ما باید برای مصاحبه کاری برویم و الان وقت فکر کردن به معانقه ترانف و ملانیا و خاصه خلاصه‌هایش را نداریم. فریاد می‌کشد «این چی؟ این را چه می‌گویید؟ خوکچه هندی آن خواننده ابرو موکتی دماغ عملی بودها، همون خوکچه هندی‌اش مرد، می‌دانید چه غوغایی شده؟ نمی‌دانید دیگر، این چیزها سواد سیاسی می‌خواهد که شما دو تا غاز بی‌بخار نمی‌فهمید، بفرمایید، کامنت‌ها را بخوانید، نصف ملت سیاهپوش شده‌اند، شما برای من در گوشی هر و کره می‌کنید، ای لعنت به من، ای لعنت به آن شیر.» می‌رویم در اینستاگرام ببینیم جریان چیست، نه واقعا مرگ خوکچه هندی جامعه را ملتهب کرده، انگار لیدی ماما بد هم نمی‌گوید، به هرحال خبر مرگ آن حیوان چیز کمی نیست و ممکن است کل سیاست جهانی را تحت‌الشعاع قرار بدهد، لیدی ماما می‌گوید؛ «پس در آن اینستاگراندتان چه غلطی می‌کنید که همچین خبری را نشنیده‌اید؟ مثلا بچه بزرگ کردم، گوساله پرورش می‌دادم از شما دو تا بیشتر می‌فهمید.» سعی می‌کنیم به خاطر لیدی ماما کمی بیشتر در اینستاگرام بچرخیم، اه، دختره طفلک سینگل است، اوه، آن یکی را ببین، در ترکیه پناهنده شده و قرمه‌سبزی می‌پزد، اوه اوه، این یکی هم با عملیات ژانگولر تبلیغ عطر کرده، یا خدا، این یکی دیشب با قالی پلو پخته، اوخ، این را باش، ازدواج کرد دوباره؟ اوف، این یکی طلاق گرفت، عجب موازی کاری حرفه‌ای در جریان است و ما همینجور ول معطل دنبال پیدا کردن کاریم که لیسانس‌مان را بالاخره یک جایی به عنوان کاغذ شیشه پاک‌کن قبول کنند، بی‌خیال بابا، بنشینیم ببینیم کی گرده‌افشانی کرده سر سیاه فصل برگریزان پاییز، حیف است واقعا این اخبار مهم جهانی را از دست بدهیم، چه از دنیا بی‌خبران بی‌عرضه‌ای هستیم، لیدی ماما هرچه نثارمان کند، حق دارد، او راست می‌گوید، اخبار مهم همین‌هاست، وگرنه حالا دلار کلی پریده بالا یا آمار طلاق مثل بنز در مسابقات رالی گوی سبقت را از شوماخر ربوده یا این که حقوق دوستمان که کفاف زندگی‌اش را نمی‌داد و خودش را خودکشون کرد و در روزنامه نوشتند نهنگ آبی مقصر اصلی بوده، واقعا چه اهمیتی دارد؟ ما الان باید بدانیم خوکچه هندی کدام بازیگر سکته کرده و کدام خواننده یک کت کج و معوج پوشیده و تبلیغاتش بر سر در خیابان‌های شهر می‌درخشد، اینها باید اولویت‌های زندگی ما باشد، ما باید بدانیم حریم سلطان چند خلوت داشت و اگر اسمش خلوت بود، چرا آن‌قدر شلوغ بود و ترافیک سنگینی در مسیر دیده می‌شد، ما باید بدانیم پنارت کدام فوتبالیست رعشه به دنیای فوتبال انداخته و آیا روسری فردوسی‌پور یا یکی دیگر کجا رفته آن هم با باد؟ باد خیلی چیزها را می‌برد و می‌آورد که گفتن ندارد، ما تسلیم مادربزرگمان می‌شویم و به محض این که می‌خواهیم یک جلسه تحلیلی با او را بیاغازیم، می‌غرد که «بلند شوید، من الان وقت ندارم، باید یک پست تحلیلی سرقلم بروم درباره خوکچه هندی، شما هم بروید پی مسخره‌بازی‌هاتان و اجازه بدهید من تمرکز کنم، فالوورهایم بی‌صبرانه منتظر تحلیل من از این اتفاق هستند، ها، اسم مطلبم را هم می‌گذارم سیاست منطقه و بحران مرگ خوکچه هندی آقای خواننده»